

سلام علیک ۱۰۰ نی مقدم
 سلام علیک ۱۰۱ زبانی عکس
 سلام علیک ۱۰۲ زبانی کتابت
 سلام علیک ۱۰۳ زانہ کھنے
 سلام علیک ۱۰۴ بلک لست
 سلام علیک ۱۰۵ شناسابند
 سلام علیک ۱۰۶ زانہ نوہت
 هزاران تجیت حق باقی
 بخضیص آنان کہ ہستند با تو
 اگر فیض ثورت بودی پرورد
 و مگر راه خلد از تور و شن
 از سی قوشند فتح ابواب مغلق
 جزاک الذی حم جودا و برآ
 توفی مار رسول اللہ آن محبت
 عجک قشنگ کاخیم از ره رسید
 درونها فگاریم و دلما جست
 کشادیم بار سفر در دیارت

مکرم تراز آدم و نسل آدم
 بصورت موخر بعنه مقدم
 طفیل وجود تو احیب دعا مل
 جمال تو آیینہ اشم خانہ
 ترا خاتم المرسلین نقش خاتم
 که روح الامین در یکی نسبت
 مرکشت زارامل سپر و خرم
 بروح قو دآل صحت تو هرم
 بیکجا رجنبیت تمام صنم
 بیکی ملت کفر و سلام پاهم
 کرسی زکلدادت قصر جنم
 زلطف تو شد کشف اسرار یهم
 و ارفناک عنا و صلے وسلم
 که باشد محیط از عطا تو کیم
 تحریم علیت ایمه ترحم
 زلطف تو داریم امید یرم
 چو جامی زندرگانه پشتا غم

رجا و اشیق آمد نفیضل تو مارا
که این بارها گرد داشتند کم

کشانی تجلیص مالب که آید
ترافسخ با بشفاعت مسلم

مطلع فورخ آن مهتابان بودست
جای آمد شد آن سرخرامان بودست
پیش ازین رسته بجا بیش گلیم بیجان بود
آنکه صد وست تناشی مان بودست
که نصیب خضراء پیشه حیوان بودست
پر کیا لعل باد شکرانشان بودست
گر بصوت گلش از خاک خراسان بود

این میست که مر منزل جانان بودست
این میست که هر شب و فاز یکه درست
این میست که هر چاچن خارجیست
دهمن نازکشان رفتہ بہر جان بازو
مید ہدفاک بر پر غاصیست آنکه هم
بایدا فشار خز ہر نوک ثرہ خون مجر
جان جامی بحقیقت همیل بادهوا

الیضا

پھر شار مقدم تو نقند جان بکفت
روی امید سوی قوباشد زہر طرف
در دیده اشک مذر تقصیر مسلفت
فرش حريم قبر تو باشد زهی شرف
باشد کنم تلاعی عمرے که شدعت
تاگه بزم ز حاوشه و ہر در گفت

اصبحت زایر ایک یا تحقیر الجفت
تو قبلہ دعائے واہل نیاز را
می بوسم آستاذہ حضرت بلال تو
گر پر دہائے چشم مرصع زگو ہرم
خوش حالم از تلاعی خدام روسته
روکرده ام ز جملہ اکناف سوی تو

لیا بدر کام کصل تو توقع لاتخت
 خورشید دار ناه جمال تو بی کطف
 بباب کفت کتر بفتح من عرف
 هر ککه با صفا درونی چون سد
 مادیده از زبانه قهرت هنوز لفظ
 از بحر جود توان شناسند غیر کفت
 لب پر فیر پا خداول برانست
 تبر پر که یافت ز فریدن مغلطفت
 داند شدن سهام خیالات را بد
 او را بود بجانب موہوم خوش خفت
 حاشا که جس گوهر خشان بود خفت
 جزیره که دیده بر آبستر گلوفت
 کز پست پا بردن نهاد شمع پن
 هر صبح و شام برصغای کشوفت

دارم قرع اینکه مشائی جامی من
 مردی کفت مذیده کسی نین عجیب است
 برسکه امار فان تو مفتح گشته است
 جنگو هر ولاعے ترا دا در شس نداد
 خصم تو سوت ز شب بت چوب
 نشت کمند گان کفت جود تو بخیر
 رفت از جهان کیکنی بربی توفت
 اوصاف آدمی بود در همالفت
 زان پایه بر تری تو کر کنه کمال تو
 هابن راچه صد که ز ملاطف حب تو
 جنبت سعشق دموالات ز شب
 مشکل شود ز خوان نوالت نواله با
 بر کشت سر کشت هزار کجا است د
 جامی بر آستان تو کانجا پی بجود

گردی بیده رفت و بحیب صفات نفت
 اهمی ای اجسته اشرف لتفت

که مشاهد مولا عی اینجواجله
 قدر بی امشهد مولا عی اینجواجله

ر دلپیش کے ملکہ فرشتہ کے درستوراً صل ع
از شکاریت از و مکن خان از نے
لائے ای بوداين نندگی دلم نزیل
خاصه عشق بود منقبت بی بدی
جایے آن دار دا گرگور شود منظری
از شکر خل چھ عاصل زیباں علے
چون ترا جا شنی شهد محبت نزید

جامی از قافله سالارہ عشق ترا

اگر پرسنکه آن کمیت علی گوئے علی

کردم ز دیده پانے سوی مشهدین
خدا م مرقدش قبرم گز نہنیا ی
از قافت تاباق ف پرست از کریش
آز را کمہ بندابه بود جسد مشکبار
کیسویک دروبنہ ا دیکنند طوفت

جامی گردے حضرت او باشی شود

ما رحت وصال مبدل عذاب ہیں

سلام علی آل طاہاد پا یسین
امام مباریہ ال ملک الدین
حریم در ش قبیلہ گواہ سلاطین

سلام علی آل طاہاد پا یسین

سلام علی روضۃ حل فیها

امام سحق شاہ مطلق کے آمد

شده کاخ عربان گل شاخ این
علی ابن موسی الرضی مکر نقد
در فضل و شرف بینی او را اجرا
پی عطر رویند خودان حبست
اگر خواهی آری بکفت امن او

بعد دریخ امکان سهیخ تیکین
رسناشد لقب چون فدا تیکین
اگر زنپورت تیره پشم چران بین
غمبار دپارش بکیوی اندیکین
برود این از هر چه چنان داشت

چو جامی چشد لدت تبع قرش چشم گر غالف کشد خجیرین

چو پیوند با دوست بین خواهی یاد
مکن شپهر عرش پرواز خود را
ترا ذر وه اوچ غرت شیمن
ذ آینیز ش جسم آویزش او
که جانم ابتد فکرت از تن ندا
کمالات همی در احات حسی
بود غبن فاحش اگر مانع آید
بر اطراف لکشن کسی جام ردن
محور قندالفت که در کامیخت
بنظاره روی شاهد کشاوی

ز پیش بکه جزا و بست پوندگی
درین بیشت آباد آلو دهانگی
تو خوش کرده در مرکز خاک نفر
چنان گشی از گوہ خویشان
ز هے فکر قا هرز ہے جمد کامل
میان تو و مقصد افتاب دهای
زلذات آجل ترا خط عاجل
بسیع قماری و صوت عنادیل
د هر عاقبت تلمخه ز هر قائل
نظر کاین بود هر و مه کشاوی

بِر د صبرت از جان آرامت نمی
که شکر دهانت و شیر شنایل
نمی پایی دست خود را سک
از و گشته آن خوبی اطمین
بچشم قوچون پیکر دیوایل
تر از فضولی کندن نام غاصل
تر از شناسای فضل فضل
بود یکسر از حیله صدق عاطل
گئے ماتقی را کنی صفت مغل
نویی سراسرخنای نازل
بمحادانی و وصف از اول
بود بهره مرد عرض از اول
نشینی ز تصریف ایام ز دل
یکی خطبه بر موجب امر عامل
چود رحم معتل بود جمله دل
مکن بوا لفظ علانه ذکر فضا
کلام مبعع تو شخ و سائل

یکی پوست در خلط و در خون گشته
کنی عیش غم قلع درست و جوش
تر رعیت خم اندر خم تیج سیچ
نمیدانی آیا که آگاه بیسته
گرا دل پری بود آخ نامه
کنی کسب فضل و هنر تا فضولی
چه دیر و ز فضیل که محروم دار
گرا ز شعرو اشعار داری عسکر
گی مد خل را سخنی نام حاتم
و گر خامه رد ستیگری ز خامی
کنی نامه خود پس چون لذیبات
قلم با دوستی که از جنبل و
گرانمایه عمر تو شد صرف تا که
مکو عالی ما ضمی که هر گز نبو و
چه جوی ز افعال خود را سیم
ز خردان نیکوست لاف غمگات
گرفتم کند و رپیان معانی

نہ آخرین از دو ران دوران
اصول و فروع سلم شد اما
تشد کار گر بر تواز فرط نعقولت
زاداب ابل کرم بحث کردی
تراد طریق جدل نیست کار
مزعلق مکن نقط کان در دو گیتے
بین نکشت الحدود ورسو ش
ب محکم تبو و اینکه میں بیٹھے
چونفس ترا نیست رد در پشت
بین هیات چخ گردان کو بند
فلک را چه گیری حساب مراج
ظیل لشدا آسا بتا یید فطرت
اگر قابله فعل خود یکطرف ن
بین و بہت بزن وست و پا
زا جرام و اجسام سفلے چه جوئی
برآور سراز جیب گردن گردان
زہرو ستاد و صنوف ملایک

بو بحسر سجان کم از ثانی
نہ کشی با محل خود از فرع و محل
حدیث: و اخر کلام ام او ایل
ولی نیست دا ب توجہ منع میں
بخبر مردم او قباع و خفی الان ایل
نشد محل زانکار اور حق شکل
نہ اجسام عالم نہ اذان سافل
زوجی اکھے ترا گشت شاغل
بزمیں علم و پایست چه محل
بیرون شکلے بازل که اعقل
تم را چه پرستے ثغر منازل
جز آیات فاطم خوان بین بکل
بین نور فاعل عیان در قوائل
بهم بر شکن دام و بند شواغل
بعضوب اعالي گرایے از اسائی
بین عرش را قدیان گشته خال
گردهے مع گردهے بیس

ز ذات جلیل و صفات عالی
در ایصال و افصال و میباشد
بلک قدم ران بیک حمل
فروشی از خویشتن نظمت غل
بادی امکان هر ران بدل
دولت خاست از احوالات اجل
سوی اشد و اسد از درد باطل

یکه فوج در اوج فربت شد
بیک جوق در طوق غرت کرم
چوی گشت تیه حادث از آنجا
در ان قلضم نور شو غوطه زن
ز قصر محیط دم منسط بین
بود بحر و جدول کی فی حقیقت
یکه خوان یکه دان یکی گوییکه جو

ب پر حقیقت کشد شعر حبایم

فی اخیر قول و یا نشر قائل

سبق نادانی و دانادلم طفل سبق خواست
بدخشن شد و هر نگ پاره معل غرش
در دیگار رسماً لامند احمد کسر باش داش
کسے کز فکر و امانی بود خاطر بشاش
که بند و لقش کلاع عقل شوید آن شافر
که در عمر ابد تو ان رسانیدن پیامش
سود الوجه فی الدارین یکنقطه عنوان
اگر زبود معرف کشف مجذوب قوی و بند

علم کیست غشق و کنخ ناموشی بتاش
ز هرسن علی یادین شادشاگرد می ز هر کو
زبان خبر شیر باقی نیست این نیا معلم کا
کجا در جمع نادانان تواند کمشیت
دلی کو ذوق نادانی پشد هر فقره
طويل لذتی طوماریت شرح علم نادانی
شهر موافق فی الکونین یکنکته ز مقصود
تصویر کے توان کردار کی سیزی یعنی این

که کم گوئی و کم خوارشی کنند و همیست که
 نه بینی صفحه و دلیلیز خرا بیوان ایماش
 زمام دوزن اند تا فته خور شد خشایش
 رعفا دل گلن خداوند طیب خلق رسایا
 خروشان در نواشک مرغاغی شان تجا
 نهاد از خار خفت بال مکاره دو میقا
 که بی قطع ایس از خود بریدن امکانش
 پیرون بایدست صد گونه آتش در رسایا
 اگر دخسته بالین هندزیر مغیلاش
 که باشد باد حسر پامی که کوهه روکو پیش
 که یابی زخم قاص منا قه آش دانع برای
 بکن سینه زخم ناخن اندوه و نشانش
 که پر امون خم و جاوید یابی میوه ایش
 اگر رسایا کنند دوشن فک از عطفه باش
 فتده دل کمان تقویت قویین اگر لنش
 که داده نقشی و از طبیعت شکل انسان
 اگر تهنا ده خرد در حقه کارخ داشش

نظار قدر کوئی ارادت ساختم کاجی
 نیابی ساحت در گاه خرمیدان سلاش
 درون آسے از در و دلیلیز طکن عیا
 در اندر کاخ و بتایمیست سرتا سرکلی
 زیر جایت ختی شاخها پر میوه حکمت
 چسان افیست در دره که بر دیوارها پر
 بیا بایمیست هائل کعبه مقصود را در
 گر آرمی رو دران کعبه چور گیک همزی
 شود هر خار قلابی هیچ بدبان در تن
 فشاید بارگی این اه را جزا و شوی
 رسی از شیرین نایه سوی هیچ مقصود و دی
 خنگ محنتی که سست فقره هنای آسا
 که دانم عاقبت گرد و بار و زین
 چوصونی و اس همیست کشند و طارم خود
 دگر درستجوی قربت آرد در گر پیان
 تمنی کمنیست جان خنیش رسک جاده می
 بود هر در دره اوران عجیب دیست بید و

<p>چون کشا شد در آب و خشک عرق افتش در آلان افت بالاشمار و عقل بیش چو گفتار بی رشد شهادت خشت آنکه شده استین لست پیران مکرانش زمره نیست چرخنده که با هضرت پیغمبر که دارد در طلب نوع گزیر از غوصانش نمایند نه فلکه گشته کوی پیشیج عماش بود مشتی غبار انگیخته در وقت جوش که باش شهپر روح القدس جار و بیش بود کاهه شارح اصل کوع نین از نیش که شاه کنه پر خی پیش از خرج گردانش نگردد پرده دیده حجاب بیهوده شود وید فتاوار و گرزاب بباب جهانش ولی آخر همان آمد برایشان سهم رجحا جمال عز بجود زمال ذل عصیانش نجار بارگی هر چند خوانی ابریش زور یا رسخته نیلو فوجی بهم از خط بارا</p>	<p>دو شاخ لا شود در کفر غلگردان لک یسان لا و لا کیم افت و قوت دنبو خواطر چون گرسک دند غوغای بدل از سر له مکان جانشی زان شهد برج مگس دل زمره کوری صنی بود و اینی نفت او چو خواهی در عرفان و نشان کرن عوای چوبانشد پت حکم شده چو خوگان رکوع چو خش منشیج لان کندیت تو ده غیر خطا گفتتم کی انگیزد که جولان غبار نیابی سرفراز جو امدادی که دست دل سرین شسته گر خواهی زد و ک پیزایی جو ز جانان لعن عاشق بازگون نعلیست یا کل چو در مشهود خود فانی شو محروم زان بعصیان طعنه برآدم زدن قدیان الی کجا آدم شدی مرأت کمال که بنیروه مکوہ ساده راعارف که مشکل کو اهدا سببیت ه صاحد لقیم از غوت ایش</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

رسد صد تیری از بار تو شه مرد این هر طی
در این بحر کیب، لبنا نهاده کوه عمد بر
مخوز خون ببر طعمه از کلاع غنی کم ش کورا
از منان بهره باید گرد آلبی که از منان
ترنجی کنخ تامنه ای در بیان از ترجم
و چاه طبع بالا کی رو دز دود کن هر سو
ز حرص کنخ گنخ حرص ش دنیا پرست
چه زند خواهی پدر دوزه گرد بست از در
بزیر خانه طبیعت ترا گنجیت نهانی
فرن زاده های دل آن زرامسته کنگل
نشاید خ پیش هر عوان تاز خوان دن
خورد آب از تم چشم بیجان میوه پاش
پیمان بست غفلت لایه عبرت و لحن
بنخلسته کجا و ما اعیب خوشتن پو
بنگنیزش فرن کافور برگ تان که نهان
بسم ساد شاهد ببرده هوس چندین
ضرمکش بچشم او بساد اموک افزونی

اگر خود قرص هر ومه هند گرد و دن نش
چه حائل گفت و گو از قافعان که هبنا نش
تو کل چون درست آمد یاد منش
اگر فی نام باشد کی آمد از مین منش
که یابی ماراند جیخ غم بر خوش چیش
سوی بیت کشان محکم میباشد فته هم نش
بگرد گنج خلقه کرده همیان هم خوش
که تاز خیست نکشاید گره زابرو در
که پر کرده ز کان کنت که خضران نش
که ناید حاصل گنخت بعث کرده در
نفع دیو بروان گرد پیش از الیت
عکد خون دل بوجه زنان از نفع برهاش
که هر گز دل بگ خود رفت مرگ از ایش
زهی سوائی آن باعت که ساز و مرگ عربان
زگر باهی قیامت هر گز این کان فروکش
که تو هم پسید پا خر پیچه عقل توده شا ش
و مد پشم فیالت از فیال می خوش

پر زلان قلچر کو خون مینی گره از نار پیش
ز شهوت کو گرفته پر مذر باشان زندگان
مشوخره که صندل فرج شد با درستند
جالی لشود تا باشند مذا فاق تیرش
وزان اندک سودا ره بیشتر خود رفتوش
که دفعه نفس شو خوبی از شت نیز است
شگفتة در درون از غنچه دل صد کلت شت
بود آب و آن زنجیر و صحون باغ زندگان
کیخ و نیزه باشد در علاوه اولان عصیت
که از دین یافت بره کم و هات نیزه شت
که افتخار خش در اسلام اگر خواهی مسلم
که برع انسی پرورد های دیرو سلطاش
که باشد در هوا زیر قدم تحنت سلیمان
اگر خود بنده فرمان بود ایران تو را شت
که بخان مانها سوختن شده اعویش
که می ترسم کند کاره عکا فوج دلمونش
کند غرباں چیخ چنبری راز خم پر کاش

بی کم جو سیب غم خوب کاخ راند دل
بلک کور باشد پهلو پشم عاقبت شت
دلگزگوی ما ز هر ت پسیده شت بریش
جالی ل علب کرنے جمال گلک گردون
نمایش است ل جاو دان آینه هشتی
بیش است از نفرم در عالم دل
چراز خوشتن پیرن دعاف تما شه را
ز نزهتگاه منی هر که آرزو دارد
درخت علم کم نه از جهالت مرآن بیدین
بدینداری بساط فکنده هر جادین برآذات
چه داند رغنه اسلام بستان نا مسلمانی
در طوق سار ویش پرطهان ازان بند و
اگر برسوک خود بند ره را زان خو شتر
این هن شد بند و در دیش ابتد
شده آتشدان و آتشگیزیز شتی عوان
حمد کن که عوان از فوج مظلوم اشک او
پرس از نا و ک آهے که می بیزد بلایت

بود خندق محیط پرخ و قلعه اونج کیوں نش
 کخواه دست کی آخونادن بخلاف خوب
 بیان کار مروز کسری مینی از هم درایو نش
 بود گرد سپاهی شتر از چکل بیان نش
 که از کون خن اون بار پیش آ لو ده شید طاش
 جان سعی سفی رونک کشندی قحط کنیا نش
 نماید صور عصیان قلعه ناگاه غضبیا نش
 بچشم خوش مینی عاقبت کیا غلط طاش
 و گرسازی علم و معرفت آب حیو نش
 میاورد ریس که ناچارست که تماش
 بود بیار کر کن افشا آن مینی پشیا نش
 در سیه تک دوچخ را کان هست بیان نش
 که باشد قسمتی خیز خیر دنیو شدار زنش
 پا زیستی صفا ہانی بود نایخ گلکش
 چونچ خار محکم کشت اون کندان نش
 بود خسروی چون کند اثبات خسر نش
 نند کیو شود فرد اگر اون نک میر

رو دنقب عالمی ظلم کش با ظلم جود خو
 شلاز نگی که دارد کو هش از خوانی سخه داد
 زهر سو کادی کسر دمی ایوان لخی منت
 چون بود پشم نصرت بی رید شاه کشیش
 جهان مزبله هست زیروشن نگشتن خا
 محبوبی فاقه کام دل که محنت دیه کنعت
 فلک آئینه زنگ آ مدکن ایان می سرم
 سر شک افشا که از هر شار مجلس قربت
 بود سفله سفالي خشک مشکل نزدی یا پید
 چو عکم کل سر جاده الامین میدانی
 کل ای که ایان از خود پیمان که شود کین
 ترا ناهست نا چهارمی در خود غذیت دان
 مکن در پرس انفاس خود صنایع که هر گو هبر
 ترش رو باشی بدخوه شیرین بک می سردا
 پیوز آنا در دم خوتیونا گشته زان مکسل
 چودار د فاسن نادار خسر دینی عقی
 ایگوئی گن که از راه ضیغاف کری شنے

چو بینی در بروان چالاک فاند زمانه گسل
که باشد جو بیار هر شگاف از جن طفیر
چوان شنیشه باشد جایی نگف سند
که خواهند راز او بیم خاک روز است قرش
که باشد زخمها در شهر بر هر تن دند
زندگونون ق فرزند فرد اخور دلدار
که افتاد خرکه ناید تو پره خوشتر زیلاش
که باشد خوده الماس سیوز زینه نپاش
پسندیده افتاد میش نرداش خطوط قرش
نه بند دبار زیره هر که باشد غرم کوش
که داری چون غل مان غل گرد طبع ق فرش
کشند عقل از نعیم بکسر ش خط بدلش
خط باشد حق از برآ نسخ او پاش
که باشد عقل ماساز دکان بکار دکش
که خوانند ابجد ابراهیم و آدم در دست
زموج غیرت افلاطون یونانی دیونا
که از بحر خلاص فویش جوید راه طغیش

برای خلق باشد طاعت زا هزار بیرون
چه باک آنرا که از آب خود رپا شگاف افتد
دان انسان سخت دیان جهان آمد
که اش پشت قوای پیغمبر خود نمی آید
که هم مذاق در دهل نقدر وان آن را
بحق کی رو بروان خی دیرست این که راه دل
شکم پر بود مارکش کل هناد آری
آنچه حرب شیرین چشم خوده مین
چو قآن خطوط قاری کرو از هر ترا پسندیده
خیانی ریکی با خود میریش خدا دنیا
چو حکم عقول ناقدریست آزادگی پاشد
عقلست دیا شرع و روز معرفت علی
علم فی موهیکشتن ولی بر لوح ختیست
دکان شرع را آمد دکان از دار احمد ممل
از وشد عقل کل دان از هی امی ناخوا
پیش بکن طلب سر شپه طکت که شد
چو اتفاق هم پو ده که باشد بومی باری

مشوقید بسجات او که مخواست بازش
 گندرب پستان شروع دین کن هر کجا
 قدم در خاکزار داشت خود ترکان کنم
 چه گوهر بخشش و ریایست طبع و غور
 بود از خوان حکمت نازم شیرمن آن تقدیم
 چودنیایست افتش تکوت ده لظم من
 خوش آید در سخن صنعت شاعریک چندان
 بنیال خاص باشد عالی رکشاند منعنه
 در گرگیر دز بیاری همه حصار شاهزاده
 سخن آن بود که اول نهاد استاد فاقی
 چود رسیاری یافت خسر و سوانح آن و
 اگر امر و زار داین خاک دهم ز بجه شعر تر اب
 سماقانی ازان بحر از رشد و شیخی
 و گر خسر سفاک اش نمیباشد اذان حشیمه
 بشکر من چو طولی وح او شکر بشکر من ده
 اگر پیام مرأت اصفا شد گفتہ اور ا
 جلا در الروح کردم نام این چون پیچ مرانی

لیش رنج شفای او که معلوم است بر
 لگه چون شفافی بالماله بینی پیغمباش
 که شده سر زده هر قدم خلا در خد داشت
 که لفظ و معنی پیشت زمین ر و مر جا
 که بمحیط هر قوت جانها و لقمانش
 چه عمر کن سادگی خواند فلا فی لفظ بجا
 که از دو کمال معنی مقصود و نقاش
 چو خال ندک فتد بر سرخ دهد سن و اش
 بیان و ده خساران سیه رو رسدش
 بهمان خانه گیتی پی داشت و خون اش
 ملاحتها او امکن شوید در نکد اش
 پی دست زبان شسترن لغه اینها پیش
 چو هسن نه بیان سین از خاک سردا
 شود سیر بیعنی هدیه گفان خلشا زن
 چو بفرستم بیند این تنگ شکر از خوار داشت
 چو بدو انوار خور شد چو غذا از چهار چشم
 مدار دار چهار چاره چو ساز و تیره دور

قصول میکن که خوش بخان قلخان ارد
چراز شعر لافدگس خصوصیاتی شعری
خدا را زیر بر جامی زاب فیض بارانی

اوایضا

رعنها دان کشنید یواح صادر دین در
پاسان خواب بر هر عنده دو دلگذا
هر که کرد افسر زدن افتاب کش بر سرت
در پرشن دل همدانش او شه بجهوت
مرد را ببر کرم زن را برامی زیورست
صفرو خان نیست رقام عد دلالت
حسن عشق قان رعناد میان لاعز است
بهر فاغ نخل که شان کرد هر سخ آزاد است
لعل آتش در گرد کفت لعل و در دل آن دلگذا
گنجادر دل که بر هر که طلبی نمک است
حلقه مار حلقة کرد و در بان از درست
حشو مر خوش شتن هی که مو بی مرست
این سخن بشنو که مردی اند بان هم بر

لئنگار ایوان شه کنکاخ کیوان بر ترتیت
چون ملت پا بدان تاریخ نقدین حما
چیست ناین بگشته خانی ز آفتاب
گزندار و سیم ذر دانا منه ناش گله
زن امر بکن دست کم بکش که زر
کیمه خانی باش بفرعه یوم الحجہ
عاشق همیان شد لانو بیانش بدل
نیست سخ اصل گو هر تنگه نزگو بیا
ند بود در جس سال میل اور جان فل
گلد از دیرانه گیتی ملامت گزیست
هر کجا بینی در لئے ویر و حلقه
حوص کار مور باشد در و با آن بگو
شد بان در می خورد پلی از غاک مر

زانشال کرد زردو ترک دنیا بودست
 دیده باشی قفل نداز به فرج است
 هر این یعنی زن علیمین یاری آوردست
 میتوه که آرد در حیث خشک نه بالان بر
 در خور دندان بجم گرده ما و خوار
 قافع از اخنده برشاوه و وزیر شورت
 قرقمه برگو و بر داشیوه که کشت
 خوش مکان است لیکن در خون خون خز
 پنهان هواری نفس دغل سوهان گشت
 وقت آنکه خوش که عیت یا فته زین عیت
 فاغست آنکه کم قوت او زنان سعتر
 خود پنهان خورده دانان شیخ خودل هم خست
 سخ را در دیده نتوان کو فتن گوازدست
 در کفت طامع بقصد مال مردم محضر
 شب راز و ناخان غنا و هم برگشت
 بی عصا مگذر که در راه تو صد بجود جست
 گرده محکم من می عن زیم صهرت

معنی در ترک بودی مقبلے گردید
 زر بدیه فرج خش او ماد الزنا النبی
 گرچه باشد زر خوش آن زمان نزد گیرست
 از زیاد پیشه مجو حاجت که جو خس عار
 لب نیالانید اهل هشت از خوانان
 خامان از بھر طعمه پیش ہر خس نہست
 مایان از بھر طعمه برد سوزیر کاہ
 نقع عامه عامله الیست آری م خر
 مرد کا سب کز شفت بیکند کفت در
 ساغرا حاجت بود از کسب کفت آبل
 فرج را بند از گلوکن کز زبان صقری
 ہر کرا خساخت شفت نیم خردل کو عقل
 سفلہ ام تکون تو ان ساختن گو خبر و
 شاہدان طلب اعراض س خط و حال
 روزگار تیره دست خالی دل پیچ
 دست و بارستان در قطع بسته نای طبع
 باشی دین ثابت از ترنی قهر عیق که ہے

رهتی در بادول ندگر ز چو بین مسیر
 قصر شه را پاسان بر بام و در بام بست
 قصر و اغطرز جراحتی دل کند بر نیز است
 آنچه از شر شر می آید نه کار خبر است
 کاهه سوچ آرام گشتی را ز تقل لندگ است
 کشتن آن آتش که اندر نگذش هم
 یک سیح ابرای امک کرد و دو گیر اعورت
 شیر حکمت نوشدان کام المکتابش مادر
 مشق اندر صورت و معنی بونق مصادر
 معنی آن که برای شکاف زان روک است
 آن ن جادوکه از عجیب فیضش چادر
 رخنه کاندر قصر پایی از تصویر قیصر است
 رشته خورشید بندی بال مرتع شب است
 سرزنش کردن رسم عاقل و دشمن است
 گریغم مردمش ام اینجا ناش دختر
 طعن او بر فهد هر تا ممکنست منکر است
 نیست که شر از بحر جهنوایی که گوئی انجیر

نیکی آموزان بهم از کم ز خود آخ رچیب
 نیست قدر عالم دون خبر مقدار هنر
 حکمت اند ریخ تن تندی عقل و شست
 کامل نه ما قص ش کیسانند در قطع امور
 چون کشند اهل حسد طوفان طیور حکم گیر
 با حشو ای اطف خوش بان شدی تو ای
 گر نه همکار پائیکان ز هنایی چه سود
 خوبی نیکان گیر و آن گز نیکی باندیش است
 فعل نگذش نیک خوبان جو که در تصرف دیگر
 خار خارشک دن چان بودول اچه
 هست مرد تیره دل ف صورت اهل صفا
 بخل کاندر عمل بینی ز نقصان داشت
 نفیض طلب است و بکل اسره زنیش باندیش
 بینا بی اجرم و گیرے ازو جمل
 کرم را کش میتوان عین کرم خواندن چه
 هر چه مینا ز دی آن یخا کش اینست
 نیست کوه از بحر جهنوایی گرگوئی فرنست

گفته دارد و سیاه از دود و پا خاک است
 خطک کو راز شاہدان خیج تلقی عثیں رک
 ز خمر بر سار آن آهندگ ن خرم است
 جامی چاکی را که تاصح از حسیر شیر بتر
 کش ببران غافل تیجه ف خواند بتر
 چون ف سوایت این بر جا علی چبر است
 که کند و فع گزند آن نقطه کاند و محبر
 مثل خبر نجمر اما بر قطع خبر است
 زخم نیز بر دیده سخنست این همین شیر است
 شیخ کاک عوانان گرچه پس هضرت
 کانکه در پرواز دار داعیت ای اول است
 زن که فایق گشت بر شوهر بیهی سو هر
 کنکن اذان دارد که در در ار خلق ف کروه در
 شب پورعی کاشیانش غنیمی دارد
 کاف از این مجزرات اینیا کے یاد است
 زانکه بر جبل حمل آن دفع الفقار بیدرت
 مکتبا می یا چند تلاج قاف قنبر است

سفله از خلک شده ز اشاره فعل خود شد
 گوش حکمت که طلبی دیده صورت پر
 چون ز اهنگ صوت تاریخ گ بر عود تن
 نقش بپلو نخ تفصیل بیخ ثابت است
 خوش ب دنوش چون مصور که باشد خون
 کو سن مول زنی از خیخ نجسم برگزند
 سوی معنی رو که گرماند بصیرت پاپند
 کم فشین امثال خود این که بد دست
 طعنه از کسر خوش بناشد گرچه شیرین بود
 کندن بنیاد دولت ابو دیسی عظیم
 گر عین نفس خواهی بمال همت برشا
 نیست از مردی عجوزد هر کشتن زن
 راه خلات بود خرم زی که پندین قدمه
 جس نسلی گندی از گرمه مشوغ قلوب
 منکرا نز ادار دات عارفان نبود قبول
 هرمه فقره کلام شیر مردان گوش کرن
 نکره های بپر ت کامل بجهه طلاق پنهان

گل غیر پر نصرت را غبار شکست
 دفتر شیرازه ناگرده بیاد می ایست
 بیست عیب آبی افای از که خاشا آور است
 سخورد و خواست مردم که عیسی پرست
 سرکشی چون کشی کافی که اندک کاردا
 رازدار سرففت آخرا زسان غیر است
 در عیان باشد از دمی خط عیان دست
 بحر جا سویش شجاع کاند لیساں جاگست
 رخنه بیا جو عین خانمه سکنست
 خضر ازان خضرت کردی سپر و شکست
 چند کمی پیش تا فره کوشک اذ موت
 زن که باشد لا یق سعی پر مغفرت
 میوه نقصان بود چون از خست بست
 چون علا گش معنی است علا و کار او بست
 دفتر خود را دست ترد من آری ف تر
 هم سف باشد که دار و حکم کل اینچه کشت
 می خانم دیگرے راسوان چون رهبر

فک طران شو که دشت که بینت کنند
 شکر انعام نادیده بیانگر تفرقه ا
 ناپندی گردد از نیار روی پیش با
 دل پرده بھریض نوینو که شغل خشک
 کا ذمی این نفس کش اکه لازم پیش
 سانع عشرت میخان زن که در پیش خست
 به راه بینیت افزاید که چون فصل د
 دل مکن باز نمده پوشان بخواه سوس
 چار در دفع خواطر صحبت پرست دیں
 جاین پرده زفیض پیر پا بد نمی
 پوی در دیشان رحی قدم پیشین پیو
 نماز پرورد ہوا بلفس نتواند غذا
 در جو ای نسی کن گربے خلخ ای عمل
 عالم عالی مقام از بہر خود خواه سلو
 مفتی ترد من از هستی فواز و مجهود
 سفلہ را چون کششک مد مقدم پیش کیان
 فلسفه از تکمیل حکمت پن غلبی نیافت

کن قیاس آن را که صغر مندرج و داکبر است
پیش از وسند با ختر شد خدا ایشان خست
اختیار چنان کم در اختیار داد و سرت
اختیار چنان پیش از بحیثیت المضطر است
مشعر اختر پستان را کجا آن مشعر است
یست نفعی کے بی سر اگر یو مشعر است
حکمت ایمان ما فرموده منع بر است
ما هم اضمون آن خسروانی و فخر است
از علی جو بوکه بوسے بعلی استقداست
پایی کیکونه ز قانونش که کانون سر
صفوی دل صحت آن را که قرآن از به
کاند رو هر حرف کی از شراب کوش است
هر شتاب ریکت بست بصحب امور است
در کاخ بی این یک خواهان یک خواه است
در جمال کبر بود هر چند در سال صفت
زانکه از اسرار دیں بجزی لباقاً گوشت
زانکه بطلوب هر آزاده محبت گشت

حکم حال منطقی خواهی حال فلسفی
آن سمجھ کشیم اندر گفته چون هر اثر
اختیار نیست ای را اختیار از و میرس
چنچ و نجهم جن مردم هر کیم اینجا مضر
نور توحید است در دل شرعا در اک حق
معنی مشعر معیشت با شر آمد زان سبب
حکمت یونانیان پیغام فرشت دیهوا
نادریش عنوان ش قال نسرا یاقان ایش
نیست جزو بونی سوی خدار هر بر ترا
وست گبل از شفا او که دستور شفا
صیب علم لذتی را چشم خاط و لقط
جامی حسنت این نه شریاع فضول فن حمله
در سواد خط آن اموا حکمت مخنی است
بچو فکر کبر خسرو زاده است از لطف طبع
ای بسا خواهی هر که با خواه هر چوگرد و جلوگرد
چی الاصرار که سازم لقب آن را نیست
چو الاصغر گر هم نیم کنتم با آن روست

مرلوو پنجاه چون آمد و هر ایات آن
سال تاریخش اگر فتح نزدیم دست
در صفا و مکہ بشداید که گویم مرست
زانکه سال از دولت شاهزاده افتخ فز

ایضاً

وزین درخت همین میوه نعمت کنم
شگوفه رانگرم مردخت میوه خود
که دیده مرز زمانه شگوفه ناک ترم
کنون شگوفه کنان به فرع آخوند
بروی داشت خواهم کرد و سے او نگرم
بیاض گیرد یکسر سیاھی لصم
اگر بود ز نظر در بیاض موحد زرم
کنون زده بود صد قصور در نظم
بروزی تهدیت در فروع خوم
هنوز بس بجود در تلاوت سورم
دید فیض بشیشه په عشوی گرم
چوبوی دود گوهر نان بحقه درم
جای چیخ تباران حسته گرم
صدیش لفسکان دشته بل افع

سفید شد چور خفت شگوفه دارم
بهم شگوفه دمیوه که دید طرفه که من
شگوفه دیر باید شگفت ازان دارم
ترسیره ادار ده هم صفر رسید نه قفع
ز بکله آئینه ام عیب شیب مکوبه
چکونه هنیش آخر که گاه دیدن او
بیاض دمو بود آفت بصر عجب
اگر خسته مراد قصور ده هنیش
تلاؤ تیکه شیب کرد می بپر توانه
دو چشم کرده ام از شیشه فنگ پی
برفت گو هنیش تر عیم دل غصه
شاندنی چو گل هر جوت راز تخریج آن
اگر شنا نیم امر دو شکل هست که داده
نیز کوشی بودم چنانکه از راه کسح

نمیشود و مقالات ہمہ مان خبرم
کے در صفا بی دریت از آن شو دگذرم
عدس معنی بیرون ز محله صورم
چوب احوالات خود رست پر چو نیشکدم
عصا نگیرم وست پایی ره پرم
که نفی نیشود از تخته نیقا اثرم
گران شود سرم از خواب شبکند کرم
که لب شستن و برخاستن بود ظفرم
ز پشت حلقة شده همه همه بشتم
نهاده بر سر زانو ز است ام تا حرم
که بست ہر دو بھم از تراویش عجم
که چو حلقة بود پر درون در مقرم
بسان حلقة بجاند فلک رون درم
بجنبه عرضه بست خیر و محقرم
که باز رست ز دام طبیعت بشرم
غبار عالم امکان ز پاد بان پرم
و گرد پیش بخوشیده شد آب فخرم

زوست رفتہ کنوں گوش بی شارت
ره خواس اگر چند بسته شد خاشا
چه اهیتی اج پاماد حسن را و نمود
خواهم از فی زمین کام دلب ثیرن
خمیده گشت قدم همچو لام و تا لست
چولای نفی بود این و عرف و شترم
ز ضعف ترشیده ام اپننا نکه گربتل
اگر نه وست شود یار پایی مکنیت
چو بجه ساخت مراعلقة دهر و گر خواهم
بھم بود سرو پا حلقة را زان سرخو
جدا چکونه کشم خیره خود از زانو
اگر چو حلقة شدم آن مکان ممز زنام
چو حلقة پر در خلو قسر ای باش زخم
محیط کون نماید که حلقة بفلات
فراز کنگر وحدت انشتہ آن غم
چو در چو اقدم پر زخم رو د بعدم
اگر ز خوش شد پر وین دہند و اته مرا

سوی خصیض گزین آوت اند بہرہ درم
چو با تو انگری مل غنی فرخ ندرم
اگر دینگ کنم روے عادی اجرم
کر ساخت سحر و از سر کار کور و کرم
قضا بفرض ممال نزفاف دو طرم
بروچو حقیقت زن روز و شب کنگ
بست ترک خودی خود بستی پیرم
پن قصت سداز طعن اهل شور و شرم
کجا مشوش خاطر شود بیوق خرم
گراف فلسفیان یعنیم فلسفیم
زخون علم لدی چو خضر ما حرم
بهای یک گهر خراج بحرب و برم
بنخل خشک ہد پار میو ہاے ترم
که آور و ثمر مرفت من آن شجرم
ہمیشه چاشنی تلخ میده برشم
بغیر معنی خود بستی سنبے دگرم
چرا دلیل قاست کسنه که بی نہر

من آن نیم که کنم بال سلسله ملند
بعقد کسب عنایخ زر طلب چپ کنم
فرفع یافته نگیست ن رزتا بش خر
میوزه ایست جهان سحر ساز و هنر نگر
میخواهد جرخارت ارجیه خود
چوما کیان پی دانه زبونی و چشم
چو قیع تشت و تیر خفا خورم رحود
جیعن که مبطا خیر و کمال شد و ایمن
پرست گوش من از بجه ملکه مسح
شد از عقایق عقایق لام خوبیه راز
پر خوش بگس ایمن شود چو نت
بیچو شوگر فنک من شود غواس
بیانغ شره اگر کاک من که جنیش
پوستان ارادت اگر بیو شجسته
ولی چیز سود کرد کام ذوق تیره دل
خمش کنگ ک بد عوی کشیده ق کلام
چون بست لافت ہنر خرد نیل بی ہنر

کشند هر زه در آنی بجانب سفرم
چه سودا زان که کنده در سخنوندی میم
گز دل فقیر کشی مدر شوق آن نفرم
طرق پروری پروران شان پرورم
با سیستی مو چو خوشیشند بدیم
فند فبحث استیم نشیتی سفرم
بغض شامل خود دارازان خطرم

زبان زبانیه آمد پیر شر مرد
چو کرد پر دلم ابواب فین را میم
بنده گوار خدا میا بحیثت لفزم
بحق گرم روای که پایی کرد هر سر
که باش با در من تابه نیرو میه است
زهی نمای کر چو حق عجی میسق وجود
دران سفر خطرم خر خیال هستیست

ایضاً

درین نامه داشت گران قله فتن
چید از چن نیشه و پیچید درین
زینان و میده سبل نیزین فتن
همچون وها غنیمه دهان پر اون
پروری نثار مند بگان برهش تن
ذ پروری عین بکش این قاب نلن
از لیست بر خشندر عیوب بنی
گو خود بعدی جود کند می خوشیش
آن به که چون دروات ننم هر دهن

قاده در سید و ساخت عطر شامن
آن ناده نیست بلکه بی تحفه با غبان
هر گز نمیده فرگس چشته بیان ده
نشکفته غنیمه ایست پیچیده دنیش
تحتیست خوش ایش کو صفت آن شسته
اینها کنایتیست بگویم سخن صوح
اقبال مه نیست یا خلاصی شپه
شاریکه حد من نبود حش آنچنان
چون قاصرست کلکت بالغ رشد